کتابهای طلائی

۳۱

بانوی چراغ بدست

بانوی
چراغ بدست
ترجمه: خسرو خلیقی

«فلورنس نای تینگل، نام پر-
آوازه‌ایست که در تمام دنیا ،
ازاو به نیکی یادمی‌کنند . . .

چاپ اول ۱۳۴۳
چاپ چهارم ۱۳۵۳

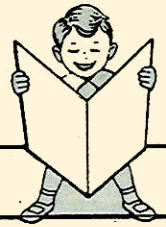

سازمان کتابهای طلائی

چاپ سپهر

وابسته به مؤسسهٔ «انتشارات امیرکبیر»

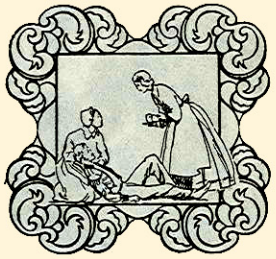

دریکی از روزهای سال ۱۸۲۰ ، کودکی به دنیا چشم‌گشودکه بعدها یکی از مشهورترین زنان جهان شد. درحقیقت تکاپوی یك عمر او درراه بهبود حال بیماران سبب شدکه امروزه به مداوای آنها وپرستاری درخواب و خوراکشان بیشتر توجه شود . پدر فلورنس مرد ثروتمند و دارایی بود و درسال ۱۸۲۰ یعنی سال به دنیا آمدن فلورنس ، این خانواده درایتالیا زندگی می‌کردند ؛ ازاینرو نام فلورنس ، یعنی یکی ازشهرهای ایتالیا ، را روی دختر خودگذاشتند . مدتی پس ازتولد فلورنس خانوادهٔ اوبرای باردیگر به انگلستان بازگشتند .

فلورنس ازبچگی رفتاری بزرگمنشانه‌و به‌اصطلاح رسمی داشت. هنگامی‌که با عروسکهایش بازی می‌کرد چنین وانمود می‌کردکه یکی ازآنها بیمار شده و اوبایدکه عروسك بیمار را مداواکند وسلامتی را به

او بازگرداند . او بیشتر وقتها با مادرش به دیدار بیماران شهر کوچك رامزی ، که به خانهٔ آنها نزدیك بود ، می‌رفت و برای بیماران دوا وغذا می‌برد و برای بهبود و راحتی آنها کوشش می‌کرد .

یکروز فلورنس باکشیش ده خودشان به اسب سواری رفته بود . در راه چوپانی را دیدند که پای سگ گله‌اش شکسته بود. چوپان باحالی غمگین درکنار راه نشسته بود ؛ زیرا دراینگونه حوادث برای حیوانات چاره‌ای نبود جزاینکه آنها را بکشند . فلورنس تا این منظره را دید از اسب پیاده شد وبا کمك کشیش و استفاده ازیك تخته وکمی پارچه پای شکستهٔ سگ را پانسمان کردند وبستند. پس ازچند روزپای سگ خوب شد و دوباره به نگهبانی ازگله سرگرم شد . چوپان بسیارسپاسگزارشد و هیچوقت این محبت را فراموش نکرد، حتی هنگامی که فلورنس به اوج شهرت و محبوبیت رسیده بود چوپان همیشهٔ به شوخی می‌گفت که اولین بیمار فلورنس سگ او بوده است .

فلورنس بزرگ شد. حالا برای خودش خانمی شده بود. عشق به اسباب بازی در او به حس پرستاری وگرایش بیشتر به مردم و علاقمندی به رویدادهای اجتماعی ، دگرگونی یافت .

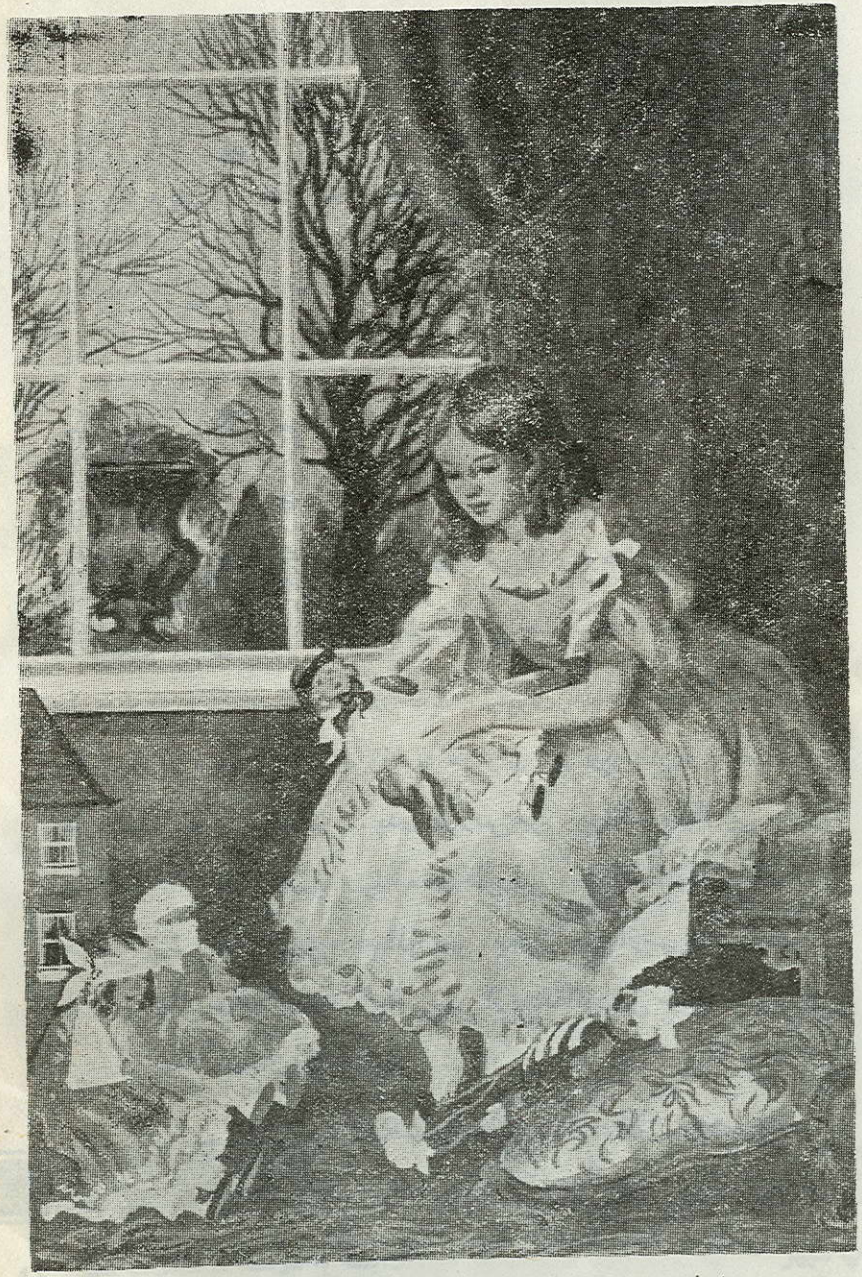

ـ «اوباید عروسك بیمار را مداوا کند وسلامتی را به او بازگرداند ...

پدرش فرماندار شهر «هامپشایر» بود وهمیشه مردم سرشناس به دیدن آنها می‌آمدند . . . ازجمله «لرد پالمرستون» که بعدها نخست وزیر انگلستان شد ، بیشتروقتها مهمان آنها بود .

دراین زمان انگلستان که کشوری کشاورزی بودکم کم تبدیل به کشور صنعتی می‌شد . درهمه جا ساختمان راه آهن شروع شده بود و بهره‌مندی ازتلگراف ،که تازه اختراع شده بود ، وضع زندگی مردم را دگرگون می‌کرد . فلورنس بسیارکنجکاو بود و همیشه می‌خواست که رویدادهای تازه را به چشم خود ببیند، نه‌اینکه تعریف آنها را ازمردم بشنود ؛ از اینرو دقیق‌می‌شدکه سرازهر کاری درآورد .

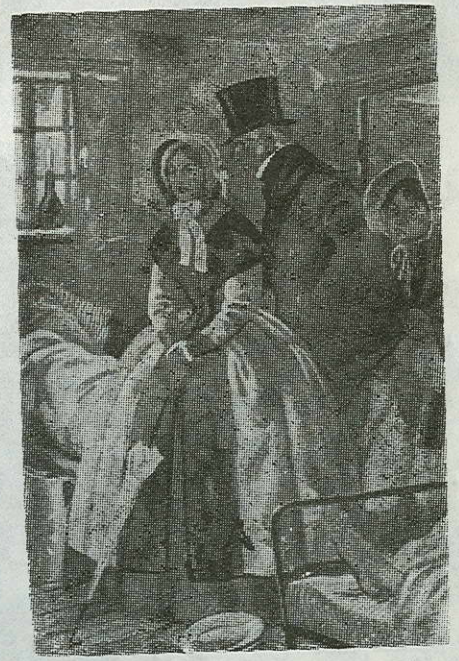

روزی‌که از بیمارستانی بازدید می‌کرد دریافت‌که از همین‌جاست‌که بایستی شروع کند و به بیمارانی که به‌پرستاری‌او نیاز بیشتری دارند خدمتی بکند . بیمارستانی که او درآن روز بازدیدکرد مانند دیگر بیمارستان‌های آن زمان‌کثیف بود وبسیار بد اداره می‌شد . پرستاران نمی‌دانستند چگونه ازیك بیمار پرستاری بایدکرد و درنتیجه بیشتر بیمارانی‌که دربیمارستان بستری

می‌شدند می‌مردند. درآن زمان پیشهٔ پرستاری پیشهٔ آبرومندی نبود وبه پرستاران مانندامروزبه دیدهٔ احترام نگاه نمی‌کردند؛ ازاینروهنگامی‌که فلورنس به پدر ومادرش گفت‌که دوست دارد پرستارشود؛ آنها ازاین گفته وحشت‌کردند وبا تمام قدرت مخالفت‌کردندتا دخترشان به‌این‌کاری که برازندهٔ یك دختر خانواده دار وتحصیل‌کرده نبود سرگرم نشود .

فلورنس‌سالها بیهوده‌کوشید تا شاید موافقت آنها را به دست‌آورد و درعین حال تا آنجاکه می‌توانست کتابهای مربوط به پزشکی و دارو و درمان را بدست می‌آورد ومی‌خواند ، و هربارکه یکی ازبستگان یا آشنایانشان بیمارمی‌شد وقت خودش را به‌پرستاری اومی‌گذراند وازآنجا که خانواده و بستگانشان زیاد بودند و او ۹ عمو وعمه داشت‌که آنها هم هرکدام بچه های زیادی داشتند ، پیداست که فلورنس همیشه گرفتار یکی ازآنها بود. سرانجام زمانی که فلورنس سی‌ساله شد پدر و مادرش را راضی‌کرد که موافقت کنند او به‌آلمان وپاریس برود و در آنجا دانش پرستاری فراگیرد . دراین‌مسافرت فلورنس چهارسال با علاقه و پشتکار فراوان به‌فراگرفتن پرستاری وکارآموزی دراین رشته پرداخت .

دراین زمان اتفاقی‌افتادکه سرنوشت زندگی فلورنس را پاك دگرگون‌کرد : جنگهای‌کریمه آغازشد . جنگهای‌کریمه درسال ۱۸۵۴ روی داد و در آن زمان فلورنس ۳۴ ساله بود . جنگ بین روسیه از یك‌سو و انگلیس و فرانسه وترکیه ازسوی دیگر درگرفته بود . قسمت جنوبی روسیه درکرانه‌های دریای‌سیاه،کریمه نامیده می‌شود والبته این محل فاصلهٔ زیادی با خاك انگلستان دارد .

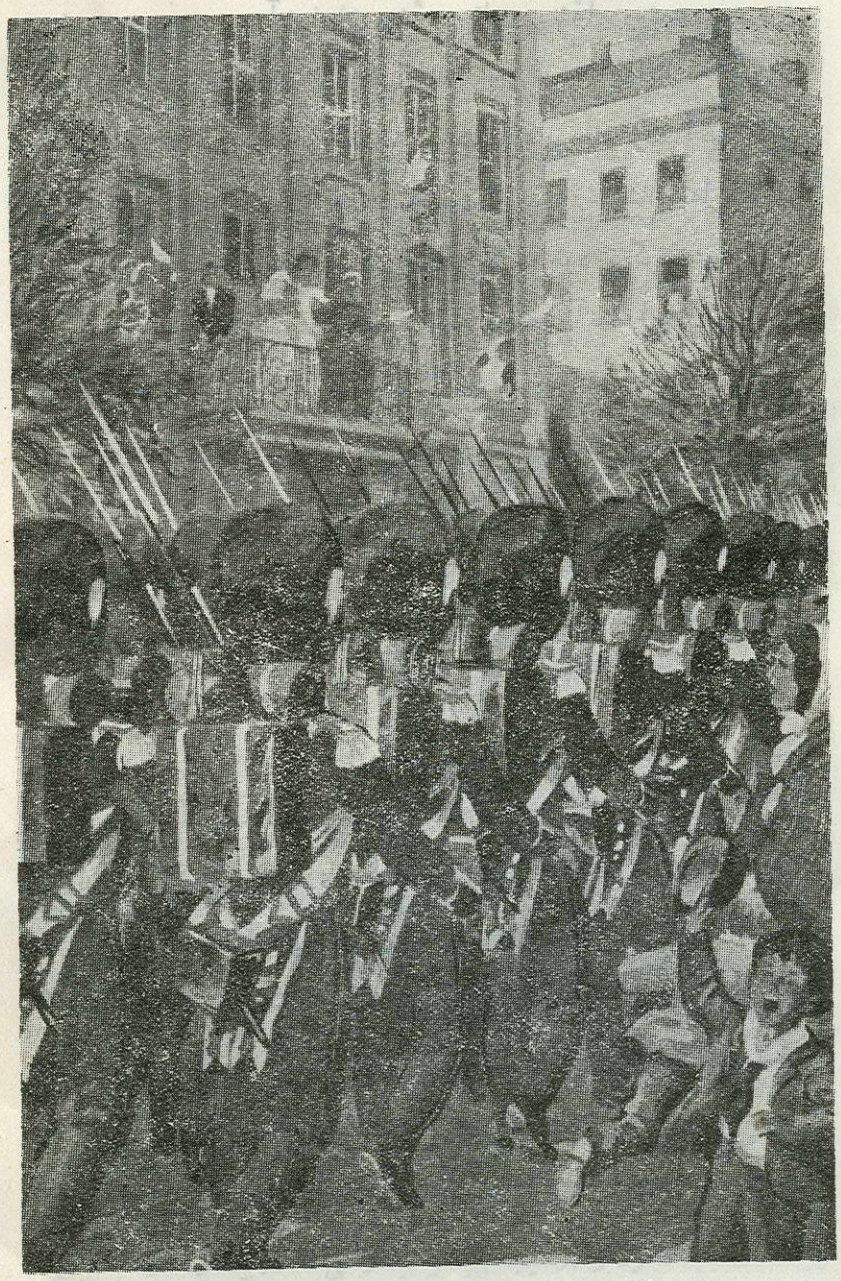

- «سربازان انگلیسی نمی‌دانستند که به‌کجا می‌روند وبرای چه می‌جنگند ...

سربازان انگلیسی نمی‌دانستندکه به‌کجا می‌روند وبرای چه می‌جنگند و درچه شرایط وآب وهوایی جنگ می‌کنند؛ ازاین رو در سرزمینی که زمستانهای سرد وتوان فرسایی دارد آنها با لباس تابستانی جنگ می‌کردند وچون خوراك وپوشاك آنها ازانگلستان باکشتی‌های بادبانی آورده می‌شد، ازاینرو مدت درازی طول می‌کشید تا بدست آنها برسد؛ تازه چه بساکه کشتی در راه درهم می‌شکست ویا دچار حوادث گوناگون می‌شد. اما باتمام دشواریها، درچنین شرایط سختی سربازان انگلیسی دلاورانه جنگیدند ودراندك زمانی درجنگ معروف به جنگ «آلما» پیروزشدند. جنگ «آلما» به‌مناسبت رودخانهٔ آلماکه درنزدیکی محل جنگ جریان داشت به‌این نام خوانده شد وانگلیس‌ها پس ازتنها شش روزکه وارد جنگ شدند این پیروزی را به دست آوردند. سربازان انگلیسی با شجاعت حیرت انگیزی از رودخانهٔ آلماگذشتند وتپه‌های آن سوی رودخانه راکه روسها درآن سنگرکنده و پناه‌گرفته بودند به‌دست آوردند وسربازان روسی ناگزیرشدند به شهر پرآوازهٔ «سباستوپول» عقب نشینی کنند. گروه بیشماری ازسربازان

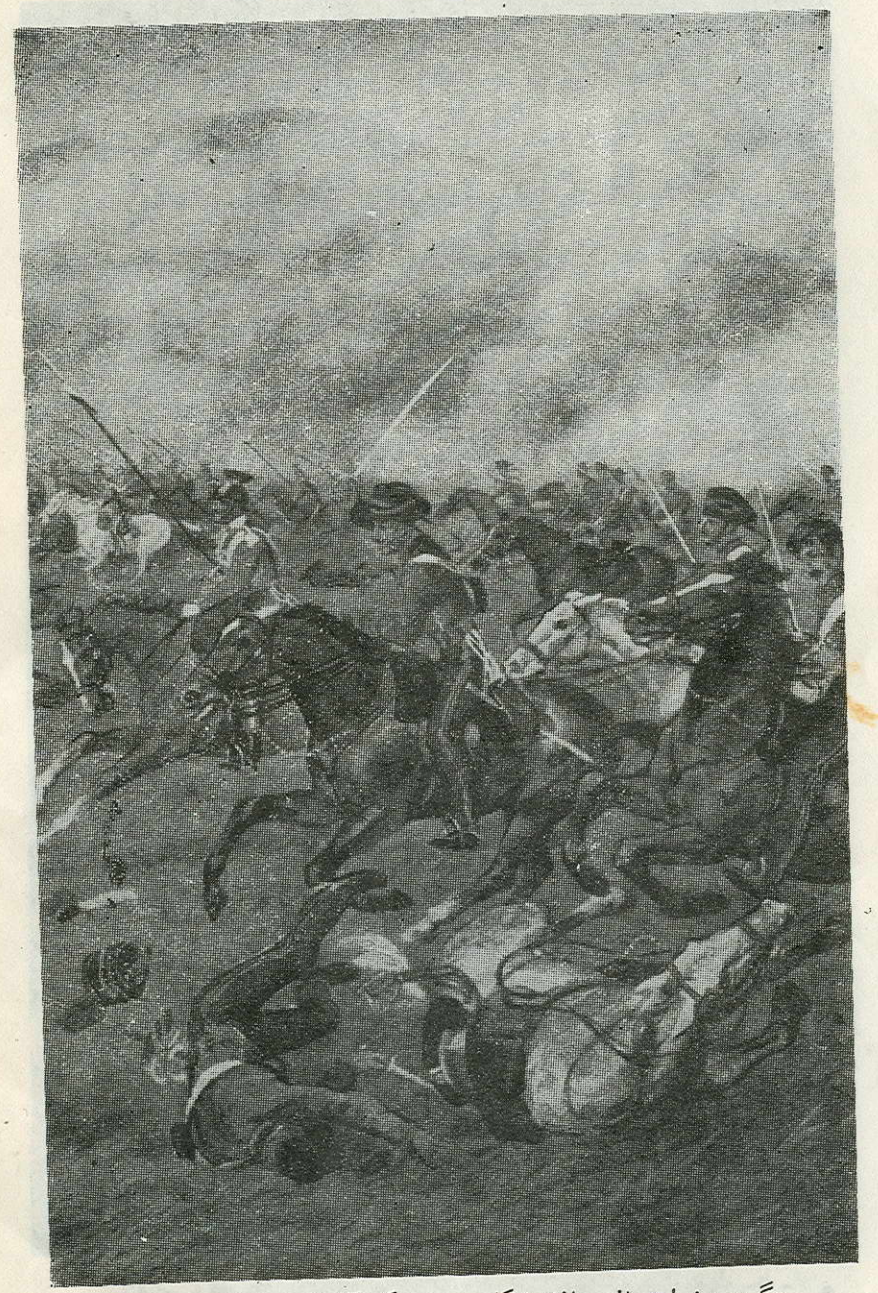

– «گروه بیشماری ازسربازان انگلیسی درجنگ آلماکشته و زخمی شدند ...

انگلیسی درجنگ آلماکشته و زخمی شدند . زخمیها را می‌بایستی با ارابه تاکنار دریا می‌بردند و ازآنجا باکشتی به‌بیمارستانی درشهر اسکوتاری می‌رساندند .

امروزه هرکشوری تعداد زیادی آمبولانس وبیمارستانهای مجهز داردکه بیماران را دراندك زمانی به بیمارستان می‌رسانند و درآنجا مداوا می‌کنند اما درسال ۱۸۵۴ آمبولانس نبود وناگزیر بودند بیماران و زخمیهارا باارابه‌های معمولی ازراههای پست وبلند وناهموار بگذرانند! ازهمین‌رو گروه بسیاری ازآنها درمیان راه جان می‌سپردند .

مردم انگلستان ازاین اوضاع بد وغم‌انگیز بی‌خبر بودند تااین‌که خبرنگار روزنامهٔ «تایمز» ،که برای دادن‌گزارشهایی ازجنگ به‌کریمه فرستاده شده بود ، خبرهایی ازوضع ناهنجار زخمیهای جنگ به لندن فرستاد ونوشت:«سربازهای‌ماکه درجنگ‌اینهمه‌فداکاری کرده‌اند وقتی‌که زخمی می‌شوند در وضع ناراحت‌کننده‌ای بسرمی‌برند . آنها بایستی با ارابه ۵ کیلومتر راه را ازجاده‌ای ناهمواره بگذرند. درحالیکه‌فرانسویها برای زخمیهای خود افزار و وسایل مرتب وبسیار راحتی دارند.»

بیمارستانی‌که سربازان زخمی‌انگلیسی‌را به‌آن می‌فرستادند جای ویرانه وکثیفی بودکه هرآن ممکن بود سقفش برسربیماران پایین بیاید وچون تخت به اندازهٔ‌کافی نداشت زخمیها را روی زمین می‌خوابانیدند. پتو هم برای پوشش وگرم‌کردن آنها نبود . دکترآنقدرکم بودکه روزها طول می‌کشید تا نوبت عمل ویا زخم‌بندی یك زخمی برسد ؛ ازاین رو بسیاری ازسربازان آسیب دیده می‌مردند ، درحالیکه اگر زودتر به‌آنها

می‌رسیدند شانس زنده ماندن بیشتری داشتند . در بیمارستان انگلیسی آنجا حتی یکنفر پرستار هم نبود و بیماران و آسیب دیدگان انگلیسی خیلی افسوس می‌خوردند وحتی حسادت می‌کردند به اینکه در نزدیکی آنها بیمارستان فرانسویها بسیار مرتب بود و عدهٔ زیادی هم پرستار داشت .

خبرنگار روزنامه تایمز که خبرهای جنگ را ازجبهه می‌فرستاد روزی از بیمارستان اسکوتاری بازدید کرد و سپس به انگلستان نوشت: «آیا در تمام انگلستان چند زن فداکار پیدا نمی‌شوند که پرستاری زخمیهای فلك زده را در اینجا بپذیرند !»

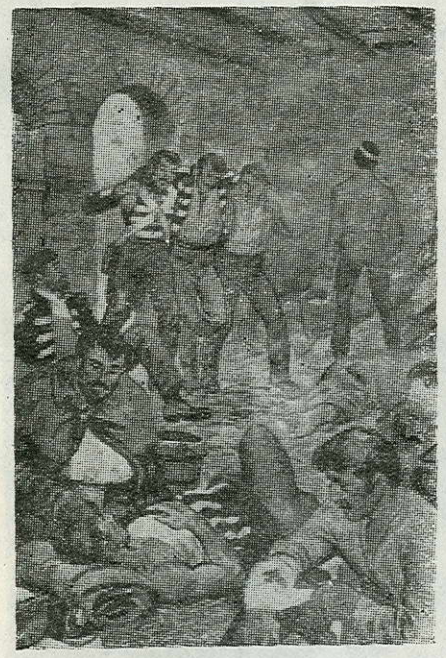

وزیر جنگ انگلستان در آن زمان مردی به‌نام سیدنی‌هربرت بود . وقتی که او از اوضاع نابسامان بیمارستان اسکوتاری آگاه شد بر آن شد که گروهی پرستار به آنجا بفرستد وچون فلورنس را می‌شناخت نخست برای راضی کردن اوچنین نامه‌ای نوشت : «به طوریکه من خبر دارم در سراسر انگلستان تنها یکنفر می‌تواند سازمان پرستاری را ترتیب بدهد وعده‌ای را برای رفتن به جبهه

وپرستاری جنگ زدگان آماده کند و آن شما هستید . آیا دعوت مرا می‌پذیرید ؟» فلورنس پیش از این هم گزارش وضع بیمارستان اسکوتاری را در روزنامه‌ها خوانده بود وازاین نابسامانی ، بسیار ناراحت بود ؛ از اینرو درهمان روز رسیدن نامه جواب موافقی به وزیرجنگ نوشت و دو روز پس از آن هم برای دیدن او به وزارت جنگ رفت .

کارها با شتاب پیش می‌رفت و درکمتر از یك هفته فلورنس رسماً مأموریت پیدا کرد که سازمان وادارهٔ داوطلبان پرستاری‌را ترتیب بدهد. وظیفهٔ بزرگ او این بود که نخست زنان دارای شرایط پرستاری را پیدا کند ، بعد آنها را راضی کند که به اسکوتاری بروند .

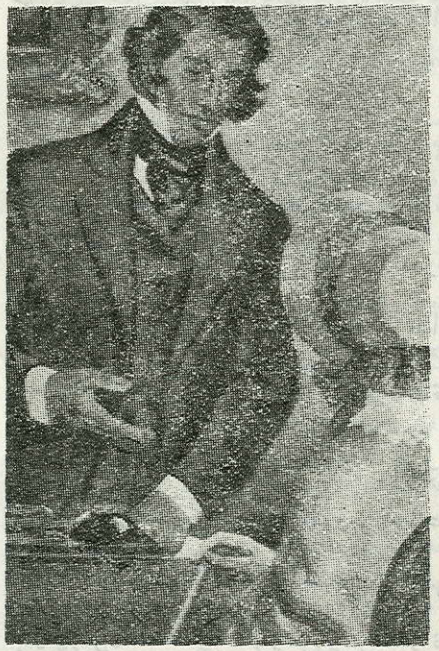

فلورنس دوستی به نام «بریس بریج» داشت که پیش‌از همه حاضر شد بااو همکاری کند. از اینرو درکار مصاحبه با پرستاران داوطلب وراضی کردن آنها به مسافرت ، مانعی پیش نیامد. فلورنس در لندن اداره‌ای پدید آورد ودراندك زمان گروه بیشماری از زنان داوطلب را برای پرستاری آماده کرد و آنگاه بناشد که حدود ۴۰ نفر پرستار خوب برگزیده شوند : با اینکه صدها نفر داوطلب بودند اما

برگزیدن ۴۰ نفر با صلاحیت ، ازمیان آنهاکار دشواری بود. گروهی از داوطلبان خشن یا بی‌سواد بودند وگروهی ازآنها که تحصیلاتی داشتند تجربهٔ کافی وآمادگی برای پرستاری زخمیان جنگ نداشتند . سرانجام پس ازگفت وشنید فراوان با صدها زن ، فلورنس سی وهشت نفر ازآنها را برگزید . بیشتر این سی وهشت نفر مدتی دربیمارستانهای مذهبی کار کرده بودند .

فلورنس نمی‌خواست‌که حتی ساعتی از وقت تلف شود وپیوسته در فکر وضع بد زخمیهای بیمارستان اسکوتاری بود و می‌دانست هرچه زودتر پرستاران به‌آنجا برسند عدهٔ بیشتری ازمرگ نجات پیدا خواهند کرد . پس ازیك هفته داوطلبان همه آماده بودندکه سفر دراز خود را آغازکنند .

با اینکه‌گروه بسیاری ازمردم انگلیس عمل فلورنس را کاری شجاعانه ونشانی ازاحساسات میهن‌پرستانه می‌دانستند اما دربرابرگروهی هم بودندکه مرتب زخم زبان می‌زدند وعقیده داشتندکه زنها طاقت‌سازگاری با هوای بد وشرایط دشوار را ندارندو دراندك زمانی خودشان هم بیمار می‌شوند ونیاز به مراقبت وپرستاری پیدا می‌کنند .

هنگامی‌که این‌گروه‌کوچك از زنهای داوطلب لندن را ترك می‌کردند بدرقهٔ‌گرمی ازآنهانشد ومردم احساساتی نشان ندادند، بلکه نگاه سردی به آنها انداختند وگفتند : « اینها ، هرچه زودتر دوباره به‌لندن بازمی‌گردند !» اما فلورنس وپرستارانش به هیچ روی دلسرد و دلگیر نشدند و نرنجیدند. آنها ازته دل عقیده داشتندکه وظیفه‌ای دارند ،که

بایستی برکنار ازحرفهای نیشدار مردم انجام دهند . این عده به جای اینکه ابتدا ازطریق دریا ، یعنی از راه جبل‌الطارق ومدیترانه ، سفر کنند ، تصمیم‌گرفتندکه از راه فرانسه بروند . هنگامی‌که پرستاران از دریای مانش‌گذشتند وبه شهر فرانسوی بولونی رسیدند گروه بیشماری ازفرانسویها برای پیشواز وخوش‌آمد به‌آنها گردآمده بودند. فرانسویها به چشم قهرمان به‌آنها نگاه می‌کردند ومردم سعی می‌کردندکه دربردن چمدانها به آنها کمك‌کنند ؛ هرجاکه می‌رفتند مردم نیازمندیهای آنها را فراهم می‌کردند ، گردانندگان هتل ازآنها پول نمی‌گرفتند ـ راه‌آهن فرانسه هم‌کرایهٔ مسافرت ازآنها نگرفت . تمام این محبت‌ها دربرابر وظیفه‌ای‌که فلورنس داشت درنظر او اهمیت زیادی نداشتند : او برآن بودکه هرچه زودتر خود را به‌اسکوتاری برساند. می‌دانست‌که زخمیها، از بی‌پرستاری ، دسته دسته می‌میرند ؛ هنگامی هم‌که مسافرت فرانسه تمام شد وآنها درعرشهٔ‌کشتی « وکتیس » بودند ، فلورنس بسیارخوشحال بودکه قسمت‌آخر سفرآغاز می‌شود. هنگامی‌که فلورنس وپرستاران خاك فرانسه را ترك‌کردند آخر ماه اکتبر بود و پیداست‌که دریای مدیترانه در چنین اوقاتی ازسال بسیار طوفانی و هراس‌انگیز می‌شود .کشتی هنوز چندان ازخشکی دورنشده بودکه طوفان درگرفت . آنها باکشتی بادبانی مسافرت می‌کردند وخیلی زود تعدادی ازبادبانها به‌سبب باد وطوفان پاره شدند و ازکار افتادند وکشتی به خطرافتاد . گروهی ازپرستاران دچار حالت سرگیجه وتهوع یا بیماری دریا زدگی شدند . آنها بلند بلند می‌گفتند که پشیمان شده‌اند و اصلاً چرا به این مسافرت تن داده‌اند .

خوشبختانه طوفان آرام شد وکشتی توانست خود را به‌یکی از بنادر مالت برساند و تا پایان طوفان در آنجا بماند.

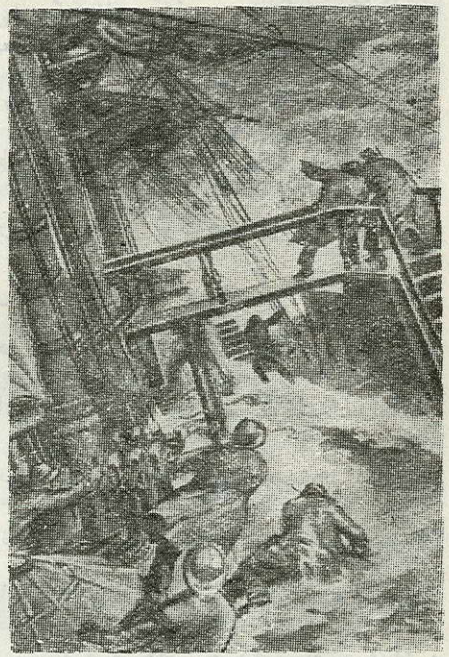

سرانجام پس از ۸ روز آنها از بندر فرانسوی مارسی به اسکوتاری رسیدند.

در همان زمانی که کشتی فلورنس وپرستارانش در دریا با طوفان دست به‌گریبان بود، درکریمه هم جنگ شدید دیگری به‌نام جنگ «بالاك لاوا» درگیر بود. «بالاك لاوا» نام دهکده‌ای بودکه به دست سربازان انگلیسی و ایرلندی و چند صد نفر سرباز ترك فتح شده بود. روسها برای پس گرفتن دهکده حملهٔ سختی کردند و تنها شجاعت یك گروه از سواره نظام انگلیسی مانع پیروزی آنها شد. جنگ «بالاك لاوا» درتاریخ نظامی انگلستان پیروزی پرافتخاری است. دراین جنگ بودکه عدهٔ کمی سواره‌نظام شجاعت بی همتایی ازخود نشان دادند، باین معنی که ششصد نفر سواره نظام انگلیسی، به سبب اشتباهی که درصدور فرمان حمله پیش آمده بود، در دره‌ای به درازای یك کیلومتر ونیم با حال چهارنعل پیش می‌رفتند، در حالی که سربازان روسی در بلندیها پناه گرفته بودند و

— «دراین حمله عدهٔ زیادی ازسربازان انگلیسی کشته و زخمی شدند...

توپخانهٔ آنها ازهمه‌سو به‌این عده تیراندازی می‌کرد . دراین حمله عدهٔ زیادی ازسربازان انگلیسی کشته و زخمی شدند؛ اما دیگران ازحرکت باز نایستادند تا به جایگاه اصلی توپخانهٔ روسها رسیدند وآن را تصرف کردند. شاعر بزرگ انگلیسی «لرد تنی‌سون» شعر موزونی در وصف این جنگ ساخته است.

به‌هرحال زخمی شدگان جنگ «بالاك لاوا» درست همان هنگامی به اسکوتاری رسیدندکه پرستارانی‌که ازلندن‌آمده بودند درهمین نقطه ازکشتی «وکتیس» پیاده می‌شدند . متأسفانه پزشکان بیمارستان‌اسکوتاری بجای اینکه از ورود این‌پرستاران خوشحال شوندنگران شدند وآشکارا مخالفت خودشان را نشان می‌دادند . پزشکان عقیده داشتندکه این زنها مزاحمت فراهم خواهندکرد و سبب بی‌نظمی بیمارستان خواهند شد . رئیس بیمارستان دکتر سالخورده‌ای بنام دکتر «جون هال» بود ،که چون نمی‌توانست به فلورنس دستور دهدکه پرستارانش را به انگلستان باز گرداند ، برآن شدکه زندگی را درآنجا آنقدر برایشان سخت وناگوار سازدکه خودشان فرارکنند . او زنها را در برج مخروبه‌ای جا داد که موشهای فراوان داشت وتازه مبل و افزار لازم و وسیلهٔ گرم‌کردن اتاق را هم در دسترس آنها نگذاشت . دکتر هال نمی‌دانست‌که با زن فهمیده و مصممی روبرو است و درك نمی‌کردکه هیچ مانعی فلورنس را از اجرای وظیفهٔ مقدس خود که پرستاری از زخمیهای اسکوتاری است باز نمی‌دارد .

اتاقهای بخش های مختلف بیمارستان در شرایط بسیار نامناسبی

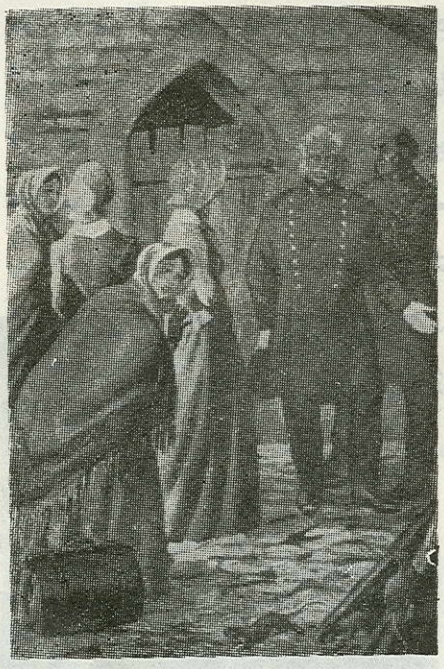

بودند . این اتاقها به قدری کثیف و بویناك بودند که انسان نمی‌توانست واردآنها شود؛ تازه، زخمیهاو بیماران امراض مسری وعفونی‌را در یك بخش خوابانیده بودند، پتو وتخت خواب به اندازهٔ کافی نبود وغذاها همه ناپسند وبدبودوسرد به‌دست بیماران می‌رسید . البته دکتر هال هیچ دلش نمی‌خواست که پرستارانی‌که از لندن آمده بودند این وضع نکبت بار را ببینند ، اما باوجود مخالفتهای دکتر هال فلورنس وپرستارها شروع به‌کارکردند.

ابتداکف همهٔ اتاقهای بیمارستان را به دقت شستند وتمام چیزهای کثیف را به بیرون بردند و تمام ملافه‌ها و لباسهای بیماران را شستند و وسایل راحتی بیماران را تا جایی‌که ممکن بود مرتب وفراهم‌کردند .

زخمیها و بیماران بسیار خوشوقت و سپاسگزاربودند از اینکه بدینگونه ازآنها پرستاری می‌شود ؛ اما بعکس دکتر هال به رفتار زنندهٔ خود نسبت به پرستاران ادامه می‌داد ومرتب ناراحتیهایی درسر راه آنها فراهم می‌کرد .

پزشکان ، بویژه دکتر هال ، وحشت داشتند از اینکه فلورنس

وضع رقت‌بار بیمارستان را به‌دوست خود وزیرجنگ گزارش کند، غافل از اینکه فلورنس چنان غرق دراجرای وظیفه بودکه هرگزفرصت نوشتن نامه یاگزارش را نداشت وتنها درفکر بهداشت بیمارستان وتوجه به‌حال زخمیها وبیماران بود .

باکوشش پرستاران به‌زودی پیشرفتهای بزرگی نصیب بیمارستان شد.

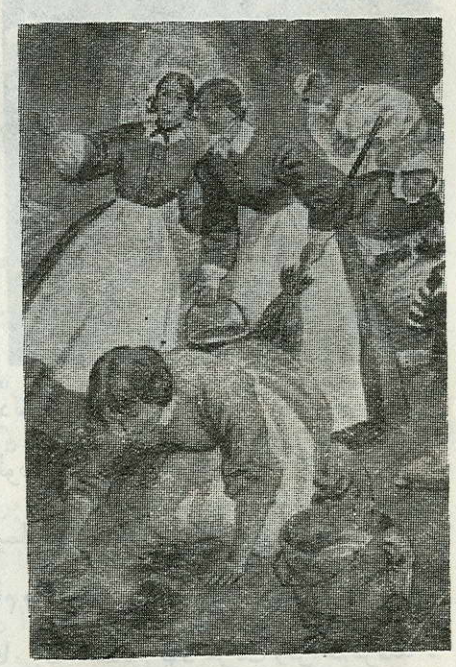

بیماران به عوض اینکه مثل روزهای پیش اینجا وآنجا روی زمین آلودهٔ کثیف استراحت کنند هریك دارای تخت جداگانه‌ای شدند ودر بخشهای ویژهٔ بیماری خود بستری گردیدند . این توجه ومواظبت اثر روحی نیکویی در بهبودی بیماران داشت وآنها که آشکارا می‌دیدند سلامتی وبهبودشان تااین‌اندازه مورد توجه است به سرعت سلامت خود را باز می‌یافتند .

دراندك زمانی بیمارانی که غرق درکثافت و نکبت بودند و مرگ را آرزو می‌کردند توانستند با خوشحالی وخشنودی ازبستر برخیزند .

بیمارستان اسکوتاری که نام انگلیس را ننگین کرده بود اینك در نتیجهٔ پشتکارگروهی زن بهتر ازبیمارستان فرانسویها شده بود .

اما دکترهال به‌راستی مرد بدجنسی بود. اوبجای اینکه ازاینهمه فداکاری فلورنس سپاسگزاری کند نسبت به اوحسودی می‌کرد وخشونت نشان می‌داد . البته او ازنظر خودش حق داشت زیرا می‌دیدکه سربازان از او بیزارند ، اما به فلورنس مهر واحترام بی‌اندازه نشان می‌دهند . با اینکه فداکاریهای فلورنس نتوانست دل سنگ دکترهال را نرم سازد ، اماکم‌کم پزشکان جوانتر بیمارستان دریافتندکه وجود این پرستاران در بهبود وضع بیمارستان و معالجهٔ بیماران تا چه اندازه ضرور و سودآور بوده است و کم‌کم از پافشاری درمخالفت پیشین خود دست برداشتند و همکاری نشان دادند .

این عده ازپرستاران نشان دادندکه اندیشهٔ مردم انگلستان ـ دربارهٔ اینکه زنها نمی‌توانندازبیماران ـ آنهم‌زخمیهای جبههٔ‌جنگ ـ پرستاری‌کنند ، بی‌پایه بوده است و همچنانکه دیدیم از آن‌زمان به‌این‌سو پرستاران زن جزیی از ارتش ملتها شدند ودر دوجنگ جهانی نهایت فداکاری را از خود نشان دادند .

صدسال پیش ، وضع انگلستان البته با وضع امروزی فرق داشت وتشکیلات منظمی نداشت ؛ برای مثال درآن تاریخ سربازان ازدور وبر دنیا حتی ازهندوستان برای جنگ به‌کریمه فرستاده شده بودند ، در حالی‌که همان‌لباسهای نازك‌گرمسیری را داشتند وازاین‌رو سرمای روسیه آنها را بیمار و وازده می‌کرد . وزارت جنگ انگلیس هم آمادگی لازم را برای اینکه همهٔ نیازمندیهای سربازان را فراهم‌کند نداشت . مثلاً چکمه از نیازهای فوری برای سربازان بود که متأسفانه نداشتند و هنگامی‌که پس ازمدتها انتظار یك‌کشتی چکمه برای سربازان رسید با کمال شگفتی دیده شدکه چکمه‌ها همه مال پای چپ هستند . فلورنس برای‌پوشش ولباس سربازان رنج فراوان برد . درمدت چند ماه تعداد ده هزار پیراهن‌گرم، به‌سبب‌تلاشهای او، برای سربازان تهیه شد، درحالی‌که وزارت جنگ اصلاً توانایی این‌کار را نداشت. درعین‌حال،فلورنس وپرستارها مسئولیت ادارهٔ آشپزخانه را پذیرفتند واز آن پس بیماران ازغذاهای

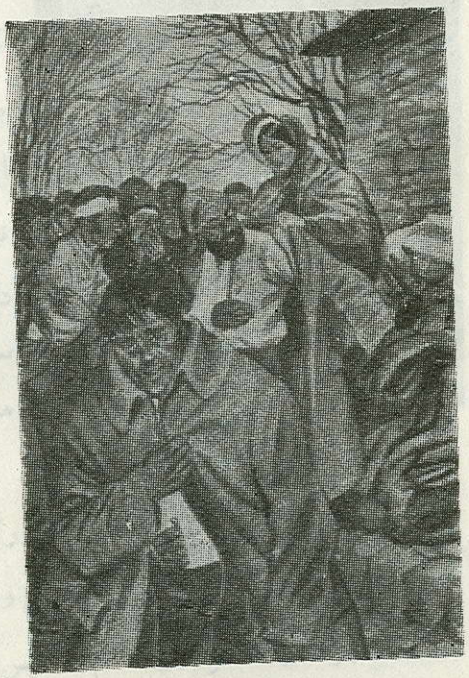

لذیذ وگرم بهره مند شدند .

باوجود اینکه فلورنس نامش درهمه جا پرآوازه شد و فداکاری‌های او درکریمه زبانزد خاص وعام گردید اما دکتر هال مانندگذشته به شدت از او بیزار بود . دکتر هال می‌دانست‌که فلورنس هرچه بیشتر خدمت‌کند و وضع بیمارستان هرچه بیشتر بهتر شود مردم انگلستان بیشتر متوجه خواهند شدکه او ، یعنی دکترهال ، تا چه اندازه بی‌کفایت و نالایق بوده‌است. دکترهال ازروی خشم وتنگ نظری همه‌جا پراکنده بودکه فلورنس چنان به بیماران محبت می‌کند وبقدری وسایل آسایش آنها را فراهم‌کرده است‌که‌آنها پس ازبهبودی دیگرنمی‌خواهند به‌جبهه بازگردند . یکروز دکتر هال فلورنس را به دفترکارش خواست و به او گفت‌که‌کارهای او به‌زیان‌بیمارستان‌است و اووپرستارانش‌باید بی‌درنگ ازبیمارستان بیرون روند وبه‌انگلستان بازگردند. فلورنس‌حال وحوصلهٔ جر وبحث با او را نداشت. او به‌جای مشاجره نامه‌ای ازملکه ویکتوریا راکه همان روز دریافت داشته بود به دکتر نشان داد. درآن نامه، ملکه ویکتوریا ازفلورنس و پرستارانش دربرابر فداکاریهایی که نشان داده بودند سپاسگزاری‌کرده و تلاشهای آنها را ستوده بود . دکتر هال با دیدن این‌نامه ساکت شد و دیگرچیزی نگفت . ازسوی دیگر فلورنس این نامه را به افراد دیگر وسایر پزشکان نیز نشان داد تا همه متوجه باشند و دربرابرکوششها و رنجهای او دردسر فراهم نکنند .

یکروز فلورنس پی بردکه باند وپنبه برای پانسمان زخمیها در دسترس‌نیست. ازسوی دیگر به اوگزارش دادندکه چند انبار باند و پنبه دریکی ازقسمتهای بیمارستان هست اما دکتر هال در آن انبارها را قفل

– « دکتر هال با دیدن این نامه ساکت شد و دیگر چیزی نگفت .

کرده اجازهٔ استفاده از آنها را نمی‌دهد . فلورنس با شتاب پیش دکتر هال

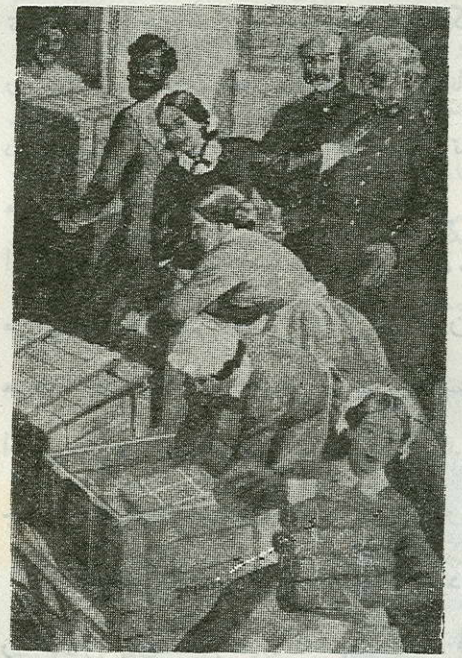

رفت و پس از اینکه پافشاری زیادی کرد دکتر هال گفت که استفاده از وسایل زخم‌بندی باید با اجازهٔ کمیسیونی که چند روز دیگر تشکیل می‌شود باشد . فلورنس از شنیدن این پاسخ نامربوط بسیار خشمگین شد . او نمی‌توانست ببیند که سربازان به خاطر مقررات خشك ویا لجبازی یك آدم بدجنس از بین بروند ، از اینرو خودش به همراه پرستارها به انبارهای باند وپنبه حمله برد و درها را شکست و هرچه لازم داشت برداشت . وقتی که این خبر به دکتر هال واعضای کمیسیون رسید خشمگین شدند ، اما با یادآوری نامهٔ ملکه چاره‌ای جز شکیبایی و بردباری نداشتند . با اینکه پس از سرکشی ومراقبت فلورنس در کارهای آشپزی بیمارستان، وضع غذای بیماران خیلی بهتر از اول شده بود ؛ اما فلورنس متوجه شدکه سبزیهای تازه‌که برای کمك به بهبودی بیماران بی‌اندازه مورد نیازاست حتی درشهر هم یافت نمی‌شود و در نتیجه غذای سربازان بسیار یکنواخت و بی‌خاصیت شده است . یکروز فلورنس این مطلب را با دونفر از

گروهبانان زخمی ، که حالشان بهترشده بود ، درمیان گذاشت وآنها را تشویق کردکه اراضی بایر بیمارستان‌را خاکبرداری و شیارکنند وآنجاها را برای سبزیکاری آماده سازند . گروهبانان دست به‌کارشدند و درضمن دسته دسته افراد دیگر هم ، ابتدا برای تماشا می‌آمدند ، اما وقتی‌که می‌دیدند دوگروهبان در زیرآفتاب دلپذیر بهاری سرگرم بیل‌زنی هستند اینکار به نظرشان تفریح می‌آمد و لخت می‌شدند وبیل می‌زدند وکمك می‌کردند . فلورنس هم هر روز برای دادن دستوراتی می‌آمد وازاینکه می‌دید نقشه‌اش به‌این آسانی به ثمر می‌رسد خوشحال می‌شد . دکترهال ازاین رویداد تازه هم بشدت خشمگین شد اما درعوض بیماران پس از چندی همه‌گونه سبزیهای خوب برای خوراك خود داشتند .

فلورنس دارای خوی برجسته‌ای بود وهمیشه تا نارسایی‌های کارها را خودش وباچشمش نمی‌دید بیهوده به حرفهای این وآن گوش نمی‌کرد ووقتی‌هم نارسایی کارها را به‌چشم‌خود می‌دید برای رفع آنها بی‌درنگ عمل می‌کردوهیچ‌مانعی هم نمی‌توانست سدراهش شود. زمانی ملکه ویکتوریا در بارهٔ او گفته بود : « ایکاش می‌توانستیم او را در رأس وزارت جنگ بگذاریم !» وقتی‌که فلورنس دید سربازانی‌که ازجبهه به‌بیمارستان برده می‌شوندیااصلاً درجبهه زخم‌بندی نشده‌اندویا پانسمان جراحت آنها باخاك وخاشاك وکثافت آلوده است برآن شدکه به جبههٔ « بالاك‌لاوا » برود و جریان‌کار را از نزدیك ببیند . البته باز هم دکترهال کوشیدکه ازاین‌کار او جلوگیری‌کند؛ اما مانند همیشه نتوانست . بنابراین فلورنس به جبههٔ

جنگ بالاك‌لاوا رفت وحتی سنگرهای سربازان را هم بازدیدکرد . در جبهه ، به جای برخورد سرد و حسادت‌بار پزشکان بیمارستان ، با یك دنیا احساسات پرشور ومحبت سرشارسربازان روبروشد. سربازان زخمی که دربیمارستان وبا مراقبت فلورنس مداوا شده دوباره به جبهه بازگشته بودند به اتفاق سربازان دیگر که می‌دانستند چنانچه زخمی شوند فرشته‌ای چون فلورنس‌کمر همت به‌بهبودآنها خواهد بست چنان پیشواز

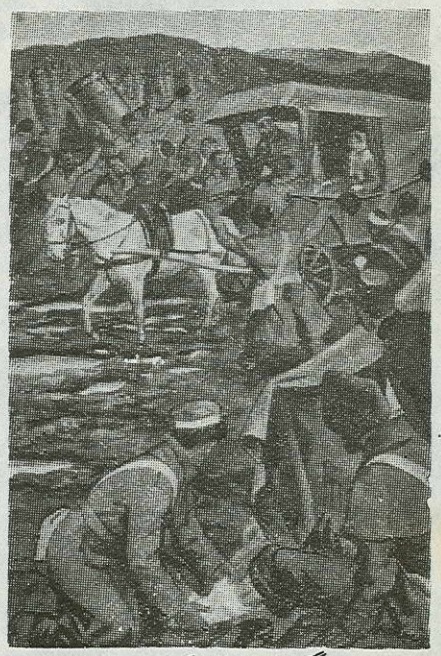

پرشوری از اوکردند که شاید در بازدید ملکه ویکتوریاهم‌چنان‌احساساتی نشان نمی‌دادند .

هنگامی‌که فلورنس دوباره به اسکوتاری باز گشت بیش ازپیش نسبت به پیشرفت اوضاع بیمارستان کوشش‌کرد. بااینکه‌دوست نزدیکش آقای سیدنی ـ هربرت دیگر وزیرجنگ نبود وبه اندازهٔ پیش درکارش تسهیلات فراهم نمی‌کردند، اماچون ملکه‌پشتیبان اوبودوسربازان‌هم اورا به حد پرستش دوست می‌داشتند دیگر غمی نداشت . دراین احوال ملکه نامهٔ دیگری برای فلورنس فرستاد و درطی آن نوشت : « می‌دانم‌که شما ازمیزان

– «می‌توان گفت که همهٔ ملت انگلیس به پیشواز او آمده بودند . . .

علاقمندی وقدردانی من نسبت به فداکاریهایی که می‌کنید به خوبی آگاه هستید . من خدمات شما را ستایش می‌کنم و می‌دانم این دشواریها و فداکاریها هیچ دست‌کمی از فداکاریهای سربازان من که در جبههٔ جنگ خدمت می‌کنند ندارد .»

فلورنس کارپرستاری را حتی در نیمه‌های شب نیز خودش و به‌تنهایی انجام می‌داد، درشب و بیشتر وقتها پس‌از نیمهٔ شب فلورنس چراغ کوچکی به دست می‌گرفت و بخشهای بیمارستان را به دقت بازدید می‌کرد تا ببیند بیماران راحت خوابیده‌اند یا نه . سربازان بیمار چنان مجذوب این دلسوزی می‌شدند که ضمن حرکت سایه‌اش را می‌بوسیدند . سر-انجام جنگ تمام‌شد و وظایف فلورنس نای‌تینگل در اسکوتاری به‌پایان رسید و او دوباره به انگلستان بازگشت .

دوسال‌پیش‌از آن تاریخ‌هنگامی که‌فلورنس وپرستارانش‌می‌خواستند برای رفتن به‌کریمه سوارکشتی بشوند هیچکس برای بدرقهٔ آنها نیامد، اما اینك ، هنگام ورود او به خاك انگلستان ، می‌توان گفت که همهٔ ملت انگلیس به پیشواز او آمده بودند . مردم لقب‌هایی ازقبیل فرشته‌کریمه وبانوی چراغ بدست به فلورنس دادند و درخیابانهای شهر از هرکجاکه فلورنس می‌گذشت جمعیت بسیار جمع می‌شد و هورا می‌کشید . شادی ومسرت فلورنس هنگامی به منتها درجه رسیدکه ملکه او را خواست و به پاس فداکاریهایش یك سنجاق سینهٔ الماس به رسم افتخار بدست خود به سینهٔ اونصب‌کرد .

نام فلورنس نای تینگل تا ابد فراموش نمی‌شود و باید به خاطر

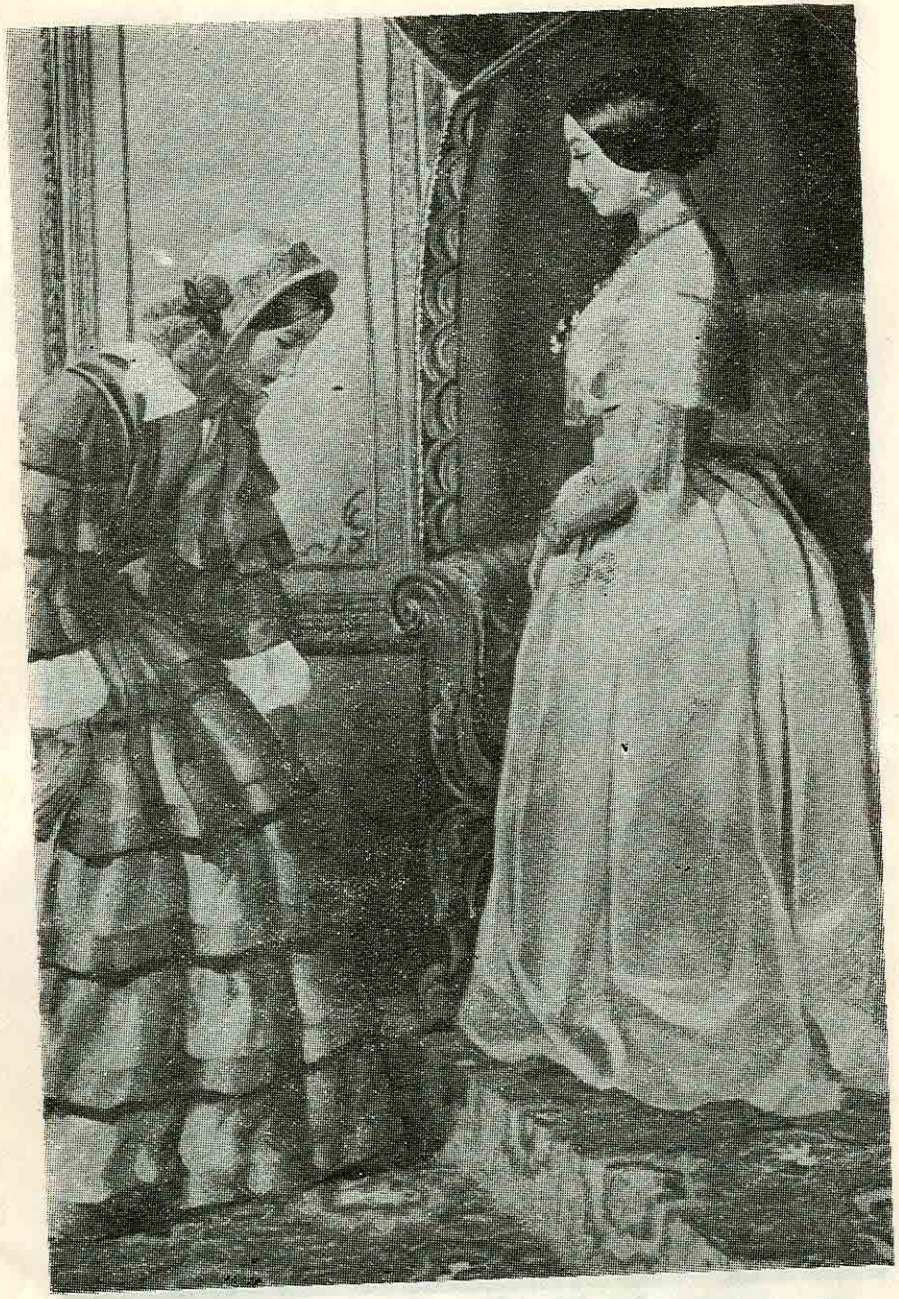

ـ «شادی ومسرت فلورنس هنگامی به منتها درجه رسید که ملکه اورا خواست و ...

داشته باشیم که بیمارستانهای عالی و مجهز امروزی و همچنین پرستاران تحصیل کرده وشایسته، که جان افراد بشر درکف آنهاست، همیشه مدیون فداکاری و ازخودگذشتگی این زن پاك سرشت هستند .

پایان

●

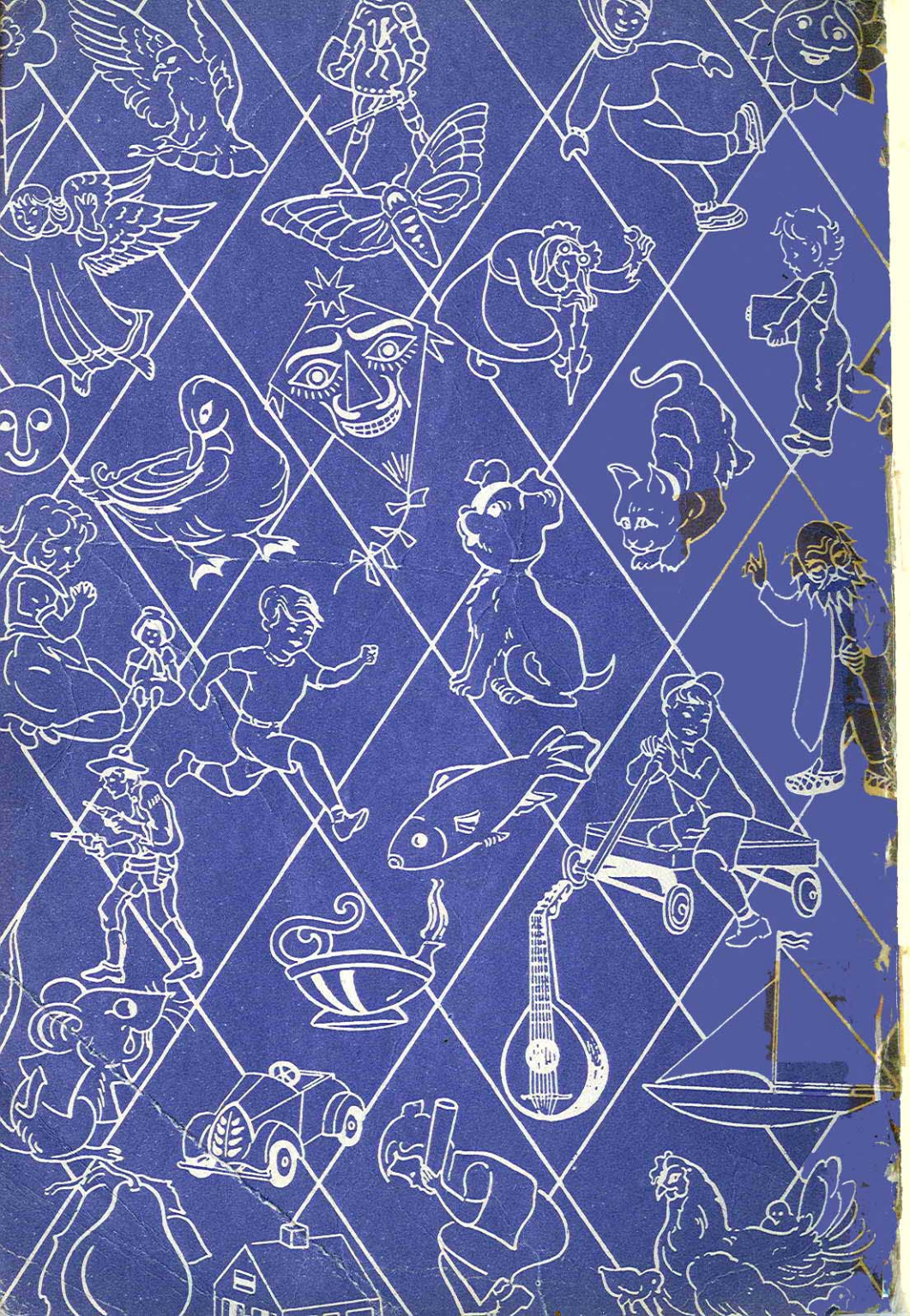

امیرکبیر منتشر کرده است:

سری کاوش

از سری کاوش تاکنون یازده کتاب منتشر شده است که هرکدام پاسخگوی بسیاری از پرسشهای کودکان و نوجوانان، بر بنیاد علم‌اند.

ایروینگ و روث‌آدلر نویسندگان این کتابها، جهان را از دریچه‌ای که کودکان و نوجوانان به‌آن نگاه می‌کنند، نگریسته‌اند و پاسخهایی دقیق و علمی درحدود درک و فهم آنان بدانها داده‌اند.

کتابهای‌سری کاوش نگاهی دقیق به‌جهان و چیزهایی است که هرروزه آنها را می‌بینیم یا به‌آنها می‌اندیشیم. این چیزها را می‌توان دید، اما بی‌تردید برای‌دست‌یافتن به شناختی‌علمی ازجهان خواندن‌این کتابها یاری‌مان خواهند کرد.

سری کتابهای کاوش عبارتنداز:

۱. چرا
۲. چون‌وچرا
۳. اقیانوسها
۴. سرگذشت آهن ومیخ
۵. آبیاری
۶. مجموعه‌ها
۷. خط‌وزاویه
۸. هوا
۹. ارتباطات
۱۰. تکامل
۱۱. اتمها و ملکولها

فهرست سالانهٔ انتشارات خودرا منتشر کرده‌ایم.
علاقه‌مندان می‌توانند به‌آدرس «تهران-شاهرضا-اول وصال‌شیرازی-شمارهٔ ۲۸-دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال‌داریم.

بها : ۳۵ ریال

از این سری منتشر کرده‌ایم :

۱ــ اردك سحرآمیز
۲ــ کفش بلورین
۳ــ نهنگ سفید
۴ــ فندق‌شکن
۵ــ پشهٔ بینی‌دراز
۶ــ آرتورشاه‌ودلاوران‌میزگرد
۷ــ سندباد بحری
۸ــ اولیس‌وغول یك‌چشم
۹ــ سفرهای‌مارکوپولو
۱۰ــ جزیرهٔ گنج
۱۱ــ هایدی
۱۲ــ شاهزاده‌های پرنده
۱۳ــ سفیدبرفی وگل‌سرخ
۱۴ــ شاهزاده وگدا
۱۵ــ اسپارتاکوس
۱۶ــ خیاط کوچولو
۱۷ــ جزیره اسرارآمیز
۱۸ــ خلیفه‌ای که لك لك شد
۱۹ــ دیوید کاپرفیلد
۲۰ــ الماس آبی
۲۱ــ دن کیشوت
۲۲ــ سه تفنگدار
۲۳ــ رابین‌هود دلاوران‌جنگل
۲۴ــ خرگوش‌مشکل‌گشا
۲۵ــ رابینسون کروزو
۲۶ــ سفرهای‌گالیور
۲۷ــ پری دریائی
۲۸ــ صندوق پرنده
۲۹ــ پسرك بند انگشتی
۳۰ــ فندك جادو
۳۱ــ بانوی چراغ بدست
۳۲ــ شاهزادهٔ موطلائی
۳۳ــ سلطان ریش بزی
۳۴ــ خرآوازخوان
۳۵ــ آدمك‌چوبی
۳۶ــ جادوگرشهرزمرد
۳۷ــ سام‌وحشی
۳۸ــ سگ شمال
۳۹ــ آلیس‌درسرزمین‌عجایب
۴۰ــ اسب سرکش
۴۱ــ جك‌غول‌کش
۴۲ــ آیوانهو
۴۳ــ آرزوهای بزرگ
۴۴ــ بازماندهٔ سرخ‌پوستان
۴۵ــ کیم
۴۶ــ دوردنیا درهشتادروز
۴۷ــ سرگذشت‌من
۴۸ــ لورنادون
۴۹ــ هکلبری‌فین
۵۰ــ ملانصرالدین
۵۱ــ گرگ‌دریا
۵۲ــ تام‌سایر
۵۳ــ ماجرای خانوادهٔ رابینسون
۵۴ــ کنت‌مونت‌کریستو
۵۵ــ وحشی کوچولو
۵۶ــ الماس‌خدای‌ماه
۵۷ــ هرکول
۵۸ــ پسر پرنده
۵۹ــ دخترمهربان ستاره‌ها
۶۰ــ شجاعان کوچك
۶۱ــ بلبل
۶۲ــ امیل‌وکارآگاهان
۶۳ــ شاهزاده خانم طاووس
۶۴ــ کریستف کلمب
۶۵ــ ملکهٔ زنبور
۶۶ــ امیرارسلان نامدار
۶۷ــ ترسو
۶۸ــ آینه سحرآمیز
۶۹ــ جانوران حق‌شناس
۷۰ــ گربه سخنگو
۷۱ــ سیب‌جوانی‌وآب زندگانی
۷۲ــ پسرك چوپان وگاو نر
۷۳ــ اسب سفید
۷۴ــ آسیاب سحرآمیز
۷۵ــ گنجشگ زبان بریده
۷۶ــ دوبرادر
۷۷ــ اژدهای شمال
۷۸ــ خواننده تصویرها

سازمان کتابهای طلائی

وابسته به‌مؤسسهٔ «انتشارات امیرکبیر»